

شهيد مصطفیٰ رئيسی



از تبار علی

سازمانہ جامع سرداران و دواختہمید استان بوشهر

نام پدر	علی
تاریخ تولد	۱۳۵۲/۰۱/۲۸
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۶۷/۰۴/۲۷
محل شهادت	فاو
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	بوشهر

زندگینامه

شهید «مصطفی رئیسی» در سال ۱۳۵۲ در خانواده‌ای مومن و انقلابی در روستای محروم قلعه‌سوخته از توابع شهرستان بوشهر متولد شد. از همان دوران کودکی بسیار باهوش و زرنگ بود. دوره‌ی ابتدایی را در همین روستا گذراند و برای ادامه‌ی تحصیل در مقطع راهنمایی به شهرستان گناوه رفت و مدرک سوم راهنمایی را در همان شهرستان گرفت.

مصطفی، استعداد خوبی داشت، بطوری که معلم وی از او خواسته بود که بصورت جهشی درس بخواند و در یک سال، دو کلاس را بگذراند. البته او این پیشنهاد را قبول نکرد و بصورت معمولی درس را ادامه داد.

ایشان در کارهای بیرون خانه نیز به پدر و مادرش کمک می‌کرد و همواره بچه‌های روستا را به درس خواندن تشویق می‌کرد. مصطفی، از نظر اجتماعی، فردی فعال بود و در بهداشت روستا در کنار پزشک کار می‌کرد. او علاقه‌ی فراوانی به حضرت امام خمینی (ره) داشت و همواره به دوستان خود سفارش می‌کرد که اگر در سال ۶۱ هجری، کوفیان، امام حسین (ع) را تنها گذاشتند، اکنون ما باید از آن واقعه‌ی تلخ، درس بگیریم و در کربلای ایران، امام امت را تنها نگذاریم.

وی معتقد بود که باید با جان و دل، در راه آزادسازی وطن حرکت کنیم و هیچ وقت دست از مبارزه بر نداریم. شهید رئیسی، هنوز یک‌سال از ورودش به دبیرستان نگذشته بود که عازم جبهه شد و در سال ۱۳۶۷ پس از گذراندن دو ماه حضور فعال در جبهه (نهر شهید بهشتی)، سرانجام در تاریخ ۶۷/۴/۲۷ به آن چیزی که واقعاً عاشق و لایق آن بود، رسید.

یادش گرامی و راهش مستدام!

خاطرات

راوی: مادر شهید

مصطفی از همان دوران کودکی بسیار فعال و پر کار بود و اگر چه سن و سال کمی داشت، ولی هر وقت پدرش دست به کار می‌شد، او نیز در کنارش بود؛ علی‌الخصوص در کارهای کشاورزی.

او، بدون اینکه ما اطلاع داشته باشیم، دوره‌ی آموزش نظامی را در شهر کازرون سپری کرد و بعد به خانه برگشت و به من گفت: «مادر! خیلی دوست دارم، ولی من باید به جبهه بروم. باید به فرمان امام خمینی (ره) لبیک بگویم. ما باید از میهن و ناموس خود دفاع کنیم!»

و بعد ادامه داد: «مادر! صبح زود مرا بیدار کن! باید بروم!» و من خود، صبح بیدارش کردم. با من و دیگر اعضای خانواده و پدرش خداحافظی کرد و رفت و سرانجام به آن چیزی که آرزویش را داشت، رسید.

راوی: هم‌رزم شهید

مصطفی، در تمام طول زندگی، همیشه مهربان و خوش اخلاق بود و تلاش می‌کرد تا به خلق خدمت کند. سعی می‌کرد که در محل زندگی، اهداف عالی نظام اسلامی را ترویج کند و فرهنگ قرآنی را در بین جوانان گسترش دهد.

به خاطر حسن خلق، تواضع و فروتنی که داشت، همیشه دوستان از او به نیکی یاد می‌کنند. من خودم به عنوان یکی از دوستان نزدیک او، اقرار می‌کنم که در دورانی که در جبهه با او بودم، از او چیزهای زیادی یاد گرفتم.

یک روز که من و مصطفی در سنگر نشسته بودیم، از دماغ مصطفی خون سرازیر شد. او، بلافاصله روی گونی سنگر، تصویر یک قلب را کشید. در همان موقع، ناگهان سرش را بلند کرد و از ناحیه‌ی سر مورد اصابت ترکش قرار گرفت و به درجه‌ی رفیع شهادت نایل آمد. همه چیز یکباره و سریع اتفاق افتاد. هنوز باور نمی‌کنم که مصطفی در بین ما نیست.

شهید رئیسی، بسیار با هوش و ذکاوت بود و در مدرسه‌ی شهید طالقانی گناوه در رشته‌ی علوم تجربی درس می‌خواند.

جوانی با شور و نشاط و فوتبالیستی بسیار خوب و تکنیکی بود. او با چند تن از دوستانش، تیم فوتبال روستایشان را راه‌اندازی کرده بود و مرتب به روستاهای همجوار مثل «مکابری» و «کره‌بند» می‌رفتند و مسابقه می‌دادند.

مصطفی، در هیچ یک از این بازی‌ها، با کسی درگیر نشد و همیشه مسایل اخلاقی را رعایت می‌کرد.

شهید رئیسی از پدری به نام «علی» و مادری به نام «خیری» متولد شده است. پدر و مادر او، هم‌اکنون در قید حیات هستند و از راه کشاورزی امرار معاش می‌کنند. آنها هنوز در روستای قلعه‌سوخته ساکن هستند.

راوی: تیمور رحمانی

۶ الی ۷ روز بود که حضرت امام (ره) قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفته بودند. من معاون دسته‌ای از گروهان بودم و وظیفه‌ی دسته‌ی ما حفاظت و نگهداری از خط بود و خودم نیز مسئول اسکله و سنگرها و دو سنگر دیده‌بانی بودم.

آقای رئیسی نیز اگر چه در منطقه‌ای دیگر انجام وظیفه می‌کرد و دیده‌بانی می‌داد، ولی جزّ دسته‌ی ما بود.

منطقه‌ای که ایشان در آن مستقر بود، کاملاً در دید دشمن بود، چرا که آنجا نمی‌شد خاکریز زد و کارهایی از این قبیل انجام داد.

عراقی‌ها همیشه بوسیله‌ی تانک و کاتیوشا آن منطقه را مورد هدف خود قرار می‌دادند.

بعد از ظهر یکی از روزها، از ساعت ۲ الی ۴، سنگرهای آنجا چهار بار مورد اصابت گلوله‌های تانک دشمن قرار گرفت.

تقریباً ساعت ۵ بعد از ظهر بود که عده‌ای از بچه‌ها از جمله شهید رئیسی، در حالی که سایه‌ی سنگر نشسته بودند، کورد اصابت ترکش قرار می‌گیرند و به شهادت می‌رسند.

موقعی که خبردار شدیم عراقی‌ها آنجا را هدف قرار داده‌اند، به یکی از هم‌زمان به نام «الله کرم فرمندصابر» که امدادگر دسته بود، گفتیم: «برو! شاید نیاز به امداد باشد!»

ایشان نیز رفت و بعد از ساعتی که برگشت، دیدم چهره‌اش بسیار گرفته و غمگین است. گفتیم: «چه خبر است؟» فرمند، با ناراحتی گفت: «تیمور! مصطفی نیز از میان ما رفت. خودم پاره‌های تنش را جمع کردم!»



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران